

فرجام آندریاس

یوزف روت

ترجمه‌ی محمد همتی

ویراستار: علی عبدالهی

فصل یکم

شامگاه یکی از روزهای بهاری سال ۱۹۳۴ بود. مردی میانسال از پلکان سنگی یکی از پل‌های رود سن، پایین می‌آمد. همه می‌دانند و ناگفته پیداست که جز بی‌خانمان‌های پاریس کسی در چنین جایی؛ در حاشیه رود سن، نمی‌خوابد یا بهتر است بگوییم: زندگی نمی‌کند.

یکی از همین بی‌خانمان‌ها تصادفاً داشت به طرف آن مرد میانسال و واقعاً خوش پوش می‌آمد که ظاهرش آدم را به یاد جهانگردی می‌انداخت که به جستجوی دیدنی‌های شهرهای غریبه رنج سفر را بر خود هموار کرده باشد. مرد بی‌خانمان به لحاظ سر و وضع ناهنجار و رقت بارش تفاوت چندانی با بقیه هم‌پالگی‌هایش نداشت، اما نمی‌دانیم چرا توجه مرد میانسال و خوش پوش به این یکی جلب شده بود.

گفتم دیگر شب شده بود و زیر پل‌ها در کناره رود هوا تاریک‌تر از

آن بالا بود، تاریک‌تر از دنیای روی پل‌ها و اسکله‌ها. مرد بی‌خانمان و سراپا ژولیده کمی تلو تلو می‌خورد و انگار اصلاً حواسش به مرد خوش پوش نبود. اما او که از دور متوجه آمدنش شده بود، نه فقط تلو تلو نمی‌خورد، بلکه با گام‌هایی مصمم راهش را به طرف مرد بی‌خانمان کج کرد و درست سر راهش قرار گرفت. هر دو رو در روی یک دیگر ایستادند. مرد میانسال و خوش پوش پرسید: «کجا می‌روید برادر؟»

مرد نگاهی به او انداخت و گفت: «خیال نمی‌کنم برادری داشته باشم و نمی‌دانم این راه من را به کجا می‌رساند.»

مرد میانسال گفت: «من راه را نشان‌تان می‌دهم.» و ادامه داد: «اما از دستم عصبانی نشوید اگر من هم در مقابل از شما تقاضای لطفی غیرمعمول را داشته باشم.»

مرد ژولیده جواب داد: «بفرمایید، هر کاری باشد در خدمتم.»

«از ظاهر‌تان پیداست که حال و روز درستی ندارید، اما لابد حکمتی در کار بوده که خدا شما را سر راه من قرار داده. این حرف مرا به دل نگیرید! مطمئنم شما به پول نیاز دارید. من زیاد دارم. بی‌رودربایستی می‌گویید چه قدر نیاز دارید؟ دست‌کم برای همین الان‌تان؟»

چند ثانیه‌ای فکر کرد و گفت: «بیست فرانک.»

مرد میانسال جواب داد: «این که خیلی کم است. شما مطمئناً دویست تایی لازم دارید.»

مرد بیچاره که تا همین حالا هم به دشواری سرپایش بند بود، با شنیدن این حرف خودش را یک قدم عقب کشید، داشت زمین می‌خورد، اما با همان حال خرابش، هرچند تلو تلو خوران اما سرپا ایستاد و گفت: «معلوم است که دویست فرانک برای من بهتر از بیست تاست، اما من مرد شریفی هستم. مثل این که شما من را نمی‌شناسید، حضرت آقا. من نمی‌توانم این پول را از شما قبول کنم، آن هم به چند دلیل: اولاً بنده مفتخر به آشنایی

شما نیستیم؛ دوم این که نمی‌دانم کی و کجا باید این پول را به شما برگردانم؛ سوم این که شما موعد پرداخت بدهی‌ام را هم نمی‌توانید به من یادآوری کنید. چون من هیچ نشانی ندارم و هر روز زیر یکی از پل‌های این رودخانه پلاس. در ضمن درست است که نشانی ندارم اما همان طور که قبلاً هم خدمت‌تان عرض کردم، هر چه باشد، شرافتم را دارم و برای خودم آدم آبروداری هستم.»

مرد میانسال جواب داد: «من هم هیچ نشانی ثابتی ندارم. من هم هر روز زیر یکی از همین پل‌ها زندگی می‌کنم، با وجود این خواهش می‌کنم بر من منت بگذارید و این دویست فرانک را - که البته برای مردی مثل شما مبلغ ناچیز و خنده داری است - دوستانه از من قبول کنید. در مورد پس دادن این پول باید کمی به گذشته‌ها برگردم تا برای‌تان روشن شود چرا از دادن اسم بانکی که بتوانید پول را به آن جا برگردانید معذورم. در واقع من با خواندن داستان زندگی قدیسه ترز اهل لیزیو^۱ مسیحی شدم. این شد که اکنون بخصوص تندیس کوچک او؛ همانی که در کلیسای قدیسه ماری باتینیول قرار دارد و شما هم به راحتی آن را خواهید دید، برایم

۱. Thérèse von Lisieux (۱۸۹۷ - ۱۸۷۳) راهبه‌ای که زندگینامه‌ای به قلم خودش با نام «Geschichte einer seele / Histoire d'une âme» (داستان یک روح) از او بجا مانده که از زندگینامه‌های مذهبی پرخواننده است و به پنجاه زبان ترجمه شده. او در چهار سالگی مادرش را از دست داد. در کودکی انس عجیبی با مریم مقدس داشت و به طرز معجزه‌آسایی از بیماری مهلکی جان سالم به در برد و بنا به اظهار خودش به دست مریم مقدس شفا یافت. در بیست و یک سالگی پدر محبوبش را از دست داد. او معتقد به کوتاه‌ترین راه رسیدن به خدا بود و آن را چنین تعریف می‌کرد که کفایت همچون کودکی خود را در آغوش پدر بیندازیم و همواره خود را در مقابل پروردگار، حقیر و فقیر بدانیم و حتی اعمال خیر خود را هدیه‌ی خداوند بدانیم. خدا را در خدمت و محبت به خلق می‌جست. از او به جز زندگینامه، ۲۶۶ نامه، ۵۴ شعر و ۲۱ دعا و همچنین هشت نمایشنامه بجا مانده که تجربیات روحانی خود را در آنها به رشته تحریر در آورده. او در بیست و چهار سالگی زندگی را بدرود گفت. در سال ۱۹۰۷ پاپ پیوس دهم او را بزرگ‌ترین قدیسه عصر نو نامید و در سال ۱۹۹۷ پاپ ژان پل دوم عنوان معلم کلیسا را به او داد. (م).